

## هشت سال پیش

هشت سال پیش، همین روزها بود که در میان قیل و قال‌ها و تلاطم‌ها و فشارهای سیاسی، به رغم میل‌م، شال و کلاه کردم و در یک شب زمستانی تهران را به مقصد لندن ترک گفتم. نیک می‌دانستم که این سفر با دیگر سفرهایم فرق دارد و بازی سرنوشت مرا به سوی دیگری می‌راند و تا اطلاع ثانوی به وطن باز نخواهم گشت. چند ماهی در انگلستان و آمریکا بودم و نهایتاً در تورنتوی کانادا مستقر شدم. اکنون هفت سال و نیم است که ساکن تورنتوam - با زمستان‌های سرد و استخوان‌سوزش - و به کار و بار و درس و مشق مشغولم. تجربه تدریس و تحقیق در دانشگاه‌های تورنتو و مک‌مستر در این مدت برایم مغتنم بوده؛ همچنین نشست و برخاست با ایرانیان متعدد با پیشینه‌های تربیتی و معرفتی رنگارنگ در «بنیاد سهروردی» طی چهار سال اخیر را درس آموز یافته‌am. اوایلی که آمده بودم خود را به چشم مسافر می‌دیدم و چمدان‌هایم را باز نکرده بودم؛ اما چند صبحی است که چمدان‌هایم را باز کرده و به زندگی در شهر تورنتو با آدمیان و فرهنگ‌های متنوعش؛ شهری که به حق، «چند فرهنگی» نامیده شده؛ عادت کرده‌am. زندگی در دیار غربت؛ به رغم سختی‌ها و محدودیت‌ها، محسنات خود را دارد؛ خصوصاً اگر در شهری چند فرهنگی زندگی کنی. تجربه زیسته غنی در چنین دیاری؛ افق دیدت را وسیع می‌ند و هاضمه‌ات را فراخ؛ که به رأی‌العین روزانه انسان‌های گوشت و پوست و خون داری را می‌بینی که زبان و مذهب و فرهنگ و عادات و رسوم و ظاهری متفاوت از تو دارند و از چهارسوی کره‌خاکی به این سرزمین آمده و رحل اقامت در آن افکنده و تنها در انسان بودن با تو مشترک‌اند. همین نگرش، تو را از «خود مرکز» عالم‌پنداری و «مهم بودن» دور می‌کند و تلقی واقع‌بینانه‌ای از جایگاهت و آنچه هستی به تو می‌دهد و می‌بخشد. در این دیار، سبک‌های مختلف زندگی به رسمیت شناخته شده و مسیحیان و مسلمانان و یهودیان و بوداییان و هندوان و ندانم‌انگاران و خداناباوران به نیکی و به نحو مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و مادامی که قوانین را نقض نکرده‌اند؛ با مشکلی مواجه نمی‌شوند. همین نحوه زیست؛ مدارا و تساهل را به تو می‌آموزد و در جانت می‌کارد.

خرسند و شاکرم که در این سالیان، به رغم بادهای ناموافق بسیاری که وزیده، آثار زیادی را در مطالعه گرفته، مقالات و کتاب‌های متعددی منتشر کرده و درسگفتارها و سخنرانی‌هایی چند برگزار کرده‌am. اگر عمری باشد، به یاری جان جهان، زین پس نیز به همین امور خواهم پرداخت و به ادامه دادن ادامه خواهم داد؛ که از زندگی کردن و نفس کشیدن، توقع و انتظار و طلب دیگری ندارم.

نمی‌دانم تا کی در این دیار خواهم ماند و تقدیر برایم چه رقم خواهد زد و چه زمانی مجال بازگشت به دیار مالوف و وطن عزیز را پیدا می‌کنم؛ که «تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند» و «کس را

وقوف نیست که انجام کار چیست». اما نیک می‌دانم که زندگی در سرزمین غیر مادری، به رغم غربت و دلتنگی‌اش؛ واجد برکاتی عدیده است و می‌تواند به تو «تفرّد» و «تنهایی معنوی» و «خودباوری» و «تساهل و تسامح ژرف» و «هاضمه فراخ» و «رضایت باطن» و «شکوفایی معنوی» ببخشد.